مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع و غیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز آرایش یافته که
پرتوی ازین بی‌مثال در عالم مثال بر طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از مطلع المطالع
یعنی مطبع صبح المطابع جلوه‌گر شد

مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استعاره و غیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ارا دیافته که
تو یمی ازین تمثال در عالم مثال طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطالع
یعنی مطبع اصح المطالع جلوه گر شد

[illegible]

یا احمد احمد و محمد احمد	یا انت محمد و محمد احمد

فروغ ستایش یگانه داور و فرهٔ نیایش فرزانه پیغمبر را نازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه درین وادی دستگاه عصای موسی دارد نگارنامهٔ سحر و ساحری را هنگامه برشکست و آبرنامه برهم خورد کارنامهٔ شعر و شاعری را آبی بر روی کار و آب بجویبار آمد چشم بد دور چشمه ساریکه مجمع البحرین را منبع است از سنگ مطبع اصح المطابع برآمد و شنیدستانیکه قران السعدین مطلع ست از افق شرقی احسن المطالع جلوه گر آمد یعنی مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمی ید بیضا با شوارق صنائع و بوارق بدائع از لمعات طبع شمع افروز بزم روشن بیانی کلیم طور سینای سخندانی یوسف کنعان دانش و بینش خواجه عزیز الدین عزیز که در بعضی از جریدها مسطور بوده چنانچه جناب مینو مکان نواب صدیق حسن خان در تذکرهٔ شمع انجمن ذکری ازان کرده شعری چند آورده صاحب نظرانرا پروانهٔ جمال با کمالش و انشورانرا دیوانهٔ تمنای صالش فرموده و نیز اولا صاحب مهر و لاهنر بر در انرا گنجینهٔ دانش دیده و در انرا آئینهٔ بینش عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب صولت معدن لطف و کرم مخزن جود و همم گوهر شناس فضل و هنر قدر دان اهل جوهر

نکوسیرت نکوخصلت نکوخوی	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی	جمالش آیت حسن قبولش
قبولش بس بود شان نزولش	نگردد از درش ناکام سائل	گر آید بیدلی سائل دهد دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی متخلص اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب صدر محفل شان و شوکت بدر منزل جاه و عزت امیر درویش خصائل درویش توانگر دل دانای رموز خفی و جلی شیخ صمصام علی تعلقه دار ریاست گنڈاره آدامهما الله بالعز و الاماره که باتحلیه قدر شناسی تحشیه بنده آثمی محمد عبد العلی مدراسی بقالب طبع درآورد و گوئی از طبع این کتاب کتابه بلندنامی خود بر ایوان زبرجد برآورد و شعر بلند بخت کسی که بلندنام شود نگین نام وی این لوح سبز فام شود لب تشنگان را مژده که از فیضش کوثر و سلسبیل سبیل شد و لطفش با معین و جیحون انگبین و لیل هر تبش و فاقتین ست تا حریف عالی شانش هر حرفی ظرفیست پر از طائف هر طرفی ظرفیست پر از ظرائف هر چند اهلی درین راه جادو طرازیها نموده اما عزیزی درین دستگاه ید بیضا نموده اگرچه او را بر سحر حلال نازست لیکن ازین تا آن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با آنهمه شرط اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه بدائع بس بدیع ست و بدیع تر آنکه با آنهمه لطائف و ظرائف در هر مقام فصاحت و بلاغت باهم مصاحب ان هذا الا اغرب الغرائب و اعجب العجائب توی که از عالم انوار تربیتگاه طبع این ذره بمقدار دیباچه نگار رافته برای اعلان سال طبع پایان این نگارش سواد گزارش یافته و هو هذا

طبع شد تا ید بیضای عزیز	طور را از دور تجلا بنمود	دید چون دستگه آن آیی	گفت طبعش ید بیضا بنمود ۱۳۱۰ھ

چونکه فهم حقائق این مثنوی و دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانیس بود لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانس	تعریفات	امثال که اکثری هم ازین مثنوی ست
۱	تجنیس تام مماثل	دو متجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور — روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی — مدار مدار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو متجانس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات — کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفروق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دل بری — طیلسان طی لسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف و الترتیب مختلف الکتابه و اللفظ	از انصاف — از ان صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمه دیگر	نور آیتی — ر آیتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد التلفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه بین — جا مبین

۸	تجنیسِ محرّف	دو لفظ از حروفِ غیر منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکت	مُحْرِم مَحْرَم - درواهِمه درواهمه
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سر افسر - جود وُجود
۱۰	تجنیسِ ناقصِ متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق بیرق - دراز درآز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مطرّف	در آخر یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسمل بسمله - موی مویه
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مذیّل	در آخر یکی از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مضارع	حروف هر دو متجانس متقاربُ المخرج بود	هادی حادی - راه راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلب حروف لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیسِ قلبِ بعض	از قلب حروف غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر رستم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچه دران قلبِ بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیسِ مقلوبِ مجنّح	قلب لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلفِ او دلم را کرد رام
۱۸	تجنیسِ مقلوبِ مستوی	از قلب حروف مصرعی یا بیتی علی الترتیب آن مصرع یا بیت آید	دیده ما نامه هم آن آمه دید
۱۹	تجنیسِ مزدوج	دو متجانس در یک مصرع با هم متصل باشد	ع خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد - احمد احمد
۲۰	تجنیسِ خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب تمام منقوطه یا بعض بود	یم نم - پیدا نشان بیدا نشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک ماده حروف مشتق باشد	تشکیب شکیبد
۲۲	تجنیسِ شبه اشتقاق	دو لفظ متشابه از ماده مختلف مشتق بود	کُشد - کُشت [illegible]
۲۳	تجنیسِ اشاره	مجانست لفظی باشاره حاصل شود نه از لفظ	ریش موسی باسم خود تراشیده شد یعنی استره ۱۲
۲۴	تجنیسِ مُتَدَاخِل	در هر یکی از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بو نور تو زر - تو با طو با
۲۵	تجنیسِ مرصّع	از تکرار مصرعی متحد اللفظ والکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالب جوهر خری اینجا که هست
۲۶	تجنیسِ لاحقِ مثال	سوای حرف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - فرگاه درگاه
۲۷	تجنیسِ لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی همه حروف متجانس بود	قصر - قیصر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

مسئله ای حرف ندا جناب کبریا را منادی
شر بالفتح فرق و در اسم
معروف و بمعنی فکر و خیال
و زور و قوت و میل و خواهش و فوق و زبده و خلاصه و خالص
بالضم بمعنی شرابی که از برنج بسازند و نوعی از رقص باشد
با شتاب شوربا و مجهول نمکین و نمک و طعم و لذت
معروف و آشوب و غوغا و فریاد
و عشق و جنون و سیه و
... شدن و

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی ز تو اندر سر من شورها | نام تو هست افسر منشورها
الهی قلم از خال تو معنا نگار | وی رقم از خال تو رعنا نگار
گر سر تحمید تو دارد کتاب | بر در توحید تو آرد کتاب
می‌تند این بسمله از طیلسان | می‌کند این مسئله از طی لسان
بسمل این بسمله منزل برید | واصل این مرحله کامل برید

در بُنِ این نخلهٔ تر مریمی ست | تشنهٔ او عیسی و هر مریمی ست

از نمِ احسانِ تو سرمستیم | وز نمِ فیضانِ تو سرمستیم

لائقِ اوصاف از اتصافِ تست | لائقِ اوصاف از آن صافِ تست

اینهمه از نامِ تو پیدا نشان | بیخبر از جامِ تو بیدا نشان

می رود اوصافِ تو آن کی زیاد | می شود الطافِ تو زان می نیاد

مزرعِ انعامِ تو بی مرزبان | بهره ور از نامِ تو بی مرزبان

درگهِ اجلالِ تو آن سوی ظن | درک ور احوالِ تو آن سوی ظن

بندهٔ درگاهِ تو فرمان بران | راندهٔ درگاهِ تو فرمان بران

ذرهٔ خاکِ درِ تو ذره تاب | فرِ تو بر کافرِ تو دره تاب

مظهرِ انوارِ تو هر تاجدار | منظرِ انظارِ تو در تاجدار

[illegible]

از درِ تو حاجتِ هر شهر روا | وز برِ تو شهرتِ هر شهر روا

باشهٔ پرّانِ تو باشه پرست | خاشهٔ میدانِ تو باشه پرست

خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد | آتشِ آب از دمِ خنجر برد

نُه فلک از جاهِ تو در واهم | ق | بر درِ خرگاهِ تو در واهم

هر یک از اینان پرِ پرکارِ تست | بندهٔ فرمان برِ پرکارِ تست

اشکِ من از عفوِ تو یکسر شیر | ده که شکر آمده در خورِ شیر

قهرِ تو هم رایتی از مهرِ تست | ق | آتشش و نور آیتی از مهرِ تست

آب یک آب آمد و شیرین و شور | جوششِ آن داشته تسکین و شور

زمزمِ فیضانِ تو طوفان کند | محرمِ ایوانِ تو طوف آن کند

جاری از احسانِ تو بر خاک نیل | پُر زِ تو اندر خمِ افلاک نیل

خاک از انعامِ تو زر گشت چون | ق | قلبش از احکامِ تو بر گشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین | بر رخش افتاد از آن خوشه چین
نارشی از آن خاک در آبی شده | کار وی از باد فر آبی شده
هر که از او تافته رو آفتاب | آمده بر مزرع او آفت آب
یافته از لطف تو جان بایزید | آتش قهرت بود آن بایزید
فیض تو بس هست در این رهروان | قهر تو ره بست بر این رهروان
نسبت تو نامده جائز بشر | قادر مطلق تو و عاجز بشر
باشد از ایوان تو کوته کمند | انس و جن از شأن تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری با عجز و زاری

ای رخ زیبای تو در دلبری | ذاتت از اندیشهٔ باطل بری
جای تو اندر دل ما هست و بس | کلبهٔ ما منزل ما هست و بس
عکس تو در دیدهٔ تر دیده است | مروحه جنبان مژه بر دیده است
شمع دل از روی تو برکرده ایم | جمله سر از کوی تو برکرده ایم
وادی شوقت همه ایمن ست | سوی آن بادیه رای من ست
راه تو خوابیده و بیدار تو | جای تو هر دیده و بیدار تو
ما همه در راه تو تازنده ایم | بندهٔ درگاه تو تازنده ایم

طاعتی از ما بتو زیبنده است / رحمتی از باب تو زیبنده است

بر تو تا بر من ما مور هست / دانه کش از خرمن ما مور هست

در بر یک نیکی ما ده دهی / مسکنی این ناشره را ده دهی

مس تفش از اکسیر تو شد قلب من / واله تدبیر تو شد قلب من

فکر تو بس طاعت هر روزه ام / ذکر تو بس شربت هر روزه ام

یاد تو چون خواهش شبخون کند / خاطر من کاهش شب خون کند

پیش تو راز کلم آیینه هست / صیقلی آخر دلم آیینه هست

گشته دل از صدمه نیرنگ خورد / شیشهٔ این میکده بر سنگ خورد

از شب و روز اکثر و بسیار رفت / محمل بس یار و بس یار رفت

ناقه ام از قافله تنها فتاد / دور از این مرحله تنها فتاد

می شود از محمل ما ره سپار / توشه و زاد دل آگه سپار

کشتهٔ ما را بده از رحمت آب / رشتهٔ ما را بده از رحم تاب

دولت علمم ده و فهم درک فن / تا شود او دافع غم در کفن

تشنه لب از بهر لب جو یا عزیز / بر در تو آمده جو یا عزیز

سر تو دو مخزن در جان او / فی در از دست نه در گنج آن او

توشهٔ ملک قدم از سر دهش	در ره احمد قدم از سر دهش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوز دل آرم بدست / رهروی اندر شب تارم بدست

طاقت رفتن نه و منزل دراز / همره من همدم من دل دراز

هادی ما حادی راه هدی / حادی ما هادی راه هدی

شبنم ما سیر و د از خویشتن / غارت خجلت شود از خویش تن

از در باغ آمده فرخنده باد / غنچهٔ دلها همه فرخنده باد

بوی گل آورده از آن گوشمال / غصه و غم خورده از آن گوشمال

عشق بر آنست که بیگوی دوست / دیده و ره آنست که بیگوید دوست

آمد او جان پی تکریم خواست / در دو دل از جا پی تعظیم خاست

در دو دل آورد دل آرام را / وا دره آورد دل آرام را

صدق دل اظهار کن ای جان بیار / نقد خود ایثار کن ای جان بیار

او نبی و شاهد حق بس به پیش / همسر او آمده کس پس به پیش

۱۱

وعدهٔ او محکم و هم عهد او | محرم او همدم و هم مهد او

محضر دین مستند از شاه دین | اشهد آن بود از شاه دین

احمد بی میم احد القاب او | ابجد بی جیم ابد القاب او

علم وی از دفتر و درسی نبود | یکقلم آن از بر و در سینه بود

مرسله بند آمده بر مرسلان | مرحله زو یافته هر مرسل آن

پیشتر از عالم و هم زادم اوست | توشهٔ عقبایم و هم زادم اوست

از پس پرده شده چون رونما | نقد دو کون یافته چون رونما

تا که خود این آینه در خانه بود | ناطقه طوطی شکرخا نبود

روضهٔ او جنت عشاق بس | حوضهٔ او جنت عشاق بس

خادم آن روضه و فردوس باش | الحذر ای بیخبر از دور باش

سراج معراج

نیمشب از خوابگه آن شاه خاست | طالع بیدار از او ماه خواست

شب بگو از کثرت ضو روز بود | روشن از او طلعت نوروز بود

حلهٔ صد نور بر آن دوخته | نور از او ماه و خور اندوخته

جلوه گر آنگه بر رخش آن شده | از نظر آن اختر رخشان شده

جانب حق داشته چون روز چهر | شد رخ او آینه افروز مهر
گشت ازین منزل و مسکن روان | چون نگه از دیده و از تن روان
در ره او آمده مزدور باد | از تگ او دیده بد دور باد
یک تگ او کرده طی آن شب جهان | دایره بر دایره مرکب جهان
همره او مانده گر او بر درخت | یکتنه از سدره مر او برد رخت
رفته درین صورت و شکل ای سفیه | نیست بر این شبهت و شک لیس فیه
بیخرد آنکس که ازین منکرست | منکر و اندر ره دین منکرست
دیده او دیده ازان در کشاد | دیده وگر دیده ازان در کشاد
راه نه افلاک بر او باز گشت | پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی امّی ابی امّی فداک | وی ابی امّی نبی امّی فداک
ای دل و جان زانت تو ایمان ما | وی همه قربان تو ایمان ما
بر لب جو جا بود از سرو را | جای تو در دیده تر سرو را
نام تو طه بس و حسبم بس | یاور هر بیکس و جانیم بس
مه خجل از روی تو یارای تست | اینهمه نیروی تو یارای تست

جان و دل از فکر تو بر هم خورد | کام و لب از ذکر تو زمزم خورد
گریهٔ جویای تو نیسان بود | نالهٔ شیدای تو نیسان بود
تیغ تو روشن شد از او نام بدر | دست تو بشکسته از او جام بدر
رونق هر بتکده بالات بود | بیرق هر بتکده بالات بود
طبعم از افضال تو خرمن درود | بر تو و بر آل تو از من درود
دانیم از بلبل هندوستان | دانمم از جنگل هندوستان
بخششی از اخلاص و از انعام بخش | یا بدا از آن خاص و از آن عام بخش
لطف تو بر ما شده تا سایبان | خواسته از سایهٔ ما سایه بان
ساخته تا سایهٔ تو باعث عزیز | آمده همسایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوشی نوائی در ذکر ساقی فنائی

ساقی از آن جمجمه کان جم رسد | نائی از آن زمزمه کانجم خرد
خوشه از این تاک در افگن بزیر | زهره از این طاق بر افگن بزیر
ساقی ما ساقی دوران ماست | ساقی و هم باقی دوران ماست
کشتی ما جانب ساقی روانست | تا که در این میکده باقی روانست
از کف او ساغر و گردون کشتی | ق | بر سر سیدان سر و گردن کشتی

نائیِ ما گر تنه در تن تند | پرده صد طنطنه بر تن تند
دمدمه گر همه در زمزم است | از لب او آن همه مزمزم است
زمزمه زین دمدمه و برزخ مزن | یک تنه بر نغمه و بر زخمه زن
زمزمه زا آمده تا تارا ازو | غالیه سا آمده تا تا ... ازو
گر قره پرخون شده بی نائیم | از نیش افزون شده بینائیم
هرکه مرا این نائی و ساقیش هست | بر سر آن ملکت باقی شه است

ذکر اهلی شیرازی مصنف سحر حلال و سبب تالیف این قیل و قال

ساقی از آن ساغر چینی نژاد | گرچه دورنگی و دو بینی نژاد
صیقل آن می بردار زنگ ما | نقش دو رنگ آور دار زنگ ما
اهلیِ من مسجعِ فرّ و بیان | بانیِ فن مرجعِ کرّ و بیان
جادوِ او جایزه و سحرِ حلال | در کفِ او معجز و سحرِ حلال
دیدهٔ ما نامه هم آن آمده دید | دیده هم آن نام هم آن نامه دید
معجزه خوان گر همه جادوست آن | طالب آن هر همه جادوستان
شعرِ تر آورد خوش اندر دو بحر | منبعِ صد مخزنِ گوهر دو بحر
از یمِ او تازه بر آمد دو رود | وز دمِ او نغمه در آمد به درود

قافیه شد در سر تجنیس تنگ / هم ره قید و در تاسیس تنگ

اهلی ار او اهل در آن کار بود / مشکل ما سهل در آنکار بود

لیک بد آمد سر از احباب تافت / تا رخم از شستهٔ این باب تافت

رشتهٔ تابیدهٔ او تافتم / پنجهٔ تابیدهٔ او تافتم

پنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد / رنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد

او که گل افشان شده بر نام جم / گل کند از نامهٔ من جام جم

گرد گر او در خور جم آفرین / تارک ما در خور جم آفرین

هست گر او مونس میخوار جم / من خود از آن مجلس می خارجم

کی دم از اسکندر و کی میزنم / کی زدم این ساغر و کی میزنم

نی سر سر پنجهٔ دستان مرا / دل شده خود رنجهٔ دستان مرا

کی سخن از لیلی و یا حی زنم / نعرهٔ یا محیی و یا حی زنم

با سخن ار کمتر از او ساختم / باره محکم تر از او ساختم

حاجب در آمده هر مصرعی / تیغ دو سر آمده هر مصرعی

بیهده گو بس کند از لاف تا / کلک دو سر دم زند از لافتا

مو شده در دیدهٔ او تافتم / زان سبب این زلف دو مو تافتم

یاور ما داور ما صفدر است | سرور ما حیدر ما صفدر است
کلکم از این معرکه صد گوی برد | بل حسد از خاطر بدگوی برد
شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست | در کف من خامهٔ منصوبه ایست
چیده ام از فکرت خویش آن بساط | یافته بیگانه و خویش انبساط
شاطر من غرقهٔ شطرنج یافت | خاطر من غرقهٔ شطرنج یافت
هر که در افگند در این رود بار | زورق خود راند بر این رود بار
حافظ این غزوه بینا خدا | کشتی ما نا مده بی ناخدا
حدقهٔ چشم شده تا ماهی بود | رفته ام از مد بسر با ماهی بود
خواند هر آن دل شده چون ابلق | شست وی از گریهٔ خون ابلق
تخم غم بار مژه تر دیده ام | دامن دل تا مژه تر دیده ام
خاکم از اشکم گل و گلزار شد | وز غم من بلبل و گل زار شد
گل همه تن گوش بر آوازهٔ ما | بلبلی از بهشت در آوازهٔ ما
گر چکد از خامهٔ من یاس من | گل کند از نامهٔ من یاسمن
نغمه از خامهٔ من در رود | دوده از نامهٔ من در بود
خامهٔ من زخمهٔ آهن گر است | جامهٔ من نغمهٔ آهنگ زر است

تیشهٔ من کافته مراین دو کان / پیشهٔ من یافته مراین دکان

کان دو کون آن من از تیشه کن / صیرفی ای دل شو و اندیشه کن

لعل و دُر آن یکسره در کان ماست / سیم و زر اینک سره ترکان ماست

آتش و آبی بهم آمیختم / بادهٔ ناب بدم آمیختم

ساقیم آمیخته می با گلاب / می شود از خجلت وی تا گل آب

شیشه‌ها هست پر از شهد و شیر / بیشه‌ها هست پر از فهد و شیر

بادهٔ نابست در این جام بین / آتش و آبست در اینجا ببین

مجمع بحرین ازین آمد بدست / مطلع سعدین ازین تا بجست

میوه دو رنگست در این شاخ در / ره بد و سود است در این کاخ در

خامهٔ من شد بر این درج بین / نکتهٔ هر سود در این درج بین

حکایت

ساقی از آن بادهٔ حیرت فزا / مستی دل دادهٔ حیرت فزا

آینه از پیکر آن جام کن / روشن از آن گوهر انجام کن

گوش کن از بلبل رنگین نغم / قصهٔ عیش و طرب آگین نغم

سه و ششی از زمرهٔ سه پیکران / در ره او هر که و سه پیکران

تافته هر ماهی از آن ماه رخ
یافته هر شاهی از آن شاه رخ

در سر هر کس سر سودای او
هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش
چون رگ ابر آمده هر ابروش

روکش صفر آمده بیشک دهان
خوبی حسنش شده اندیکه آن

خامهٔ هر قابل از اوصاف تر
چشمهٔ حیوان بل از اوصاف تر

کن شو مهر و مه نور و کنون
نور حق آن روبرش ابرو که نون

چهرهٔ او لاله دل آرا کلام
زلف بر آن لالهٔ حمرا که لام

خواهر و زن مادر و بابش نبود
سکنی اما در و بابش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش
سینهٔ او داشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از وی هر جوع
جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت
کلفت از آن مردل ویرانه یافت

بد پی روزینهٔ نان آن جلا
شد پی آیینهٔ جان آن جلا

غزهٔ او غرهٔ شهر آمده
رونق هر ذرهٔ شهر آمده

شد سبک آخر بر صیقل گران
سرخوش و سر در سر صیقل گران

غمزده صیقلکده را گرد گشت
همدم محرم شده شاگرد گشت

۱۸

19

در سرِ کار آنهمه پرداخته او جان و دل از وا همه پرداخته او

سنگ شد از صیقلِ او آینه رنگ شد از هیکلِ او آینه

دید بر آن آینه در روی خویش بر محک او یافته زر روی خویش

تا شکی از دستِ خود آن مست خورد شیشهٔ دل گشت از آن مست خورد

آب که آبِ جگرِ آن خسته داد این همه برگ و ثمر آن خسته داد

نور شد از پردهٔ نور آشکار گرد دل آزردهٔ نور آشکار

خاطرِ او بستهٔ افکار شد ظاهرِ او خستهٔ افکار شد

هم مژه تر آمده هم دیده تر شد دلِ آن غمزده غم دیده تر

تشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید دشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید

رهروِ رعنا شده واصل به دوست پرتوِ معنا همه حاصل به دوست

زنگِ دل از آینه داری زدود کلبه آتش آمد تهی آری زدود

کلفتِ آیینهٔ دل صاف شد به شربتِ نوشینهٔ دل صاف به

از رخِ او گر بشوی آینه زار بیدل و مضطر روی آسی نزار

سرمه‌کش از طلعتِ او سرمه‌کش سرکش از طاعتِ او سرکش

چشمهٔ آبی و در آتش نهان هان سوی سرچشمه در آتشفشان

دین که در این درس گه استاد تست | خوار در این خانقه استاد تست
سوختن آموخته آذر پرست | ساخته هر سوخته را زر پرست
صاحب دین مالک دینار شد | طالب کین مالک دینار شد
خاک شو ای پاک که تو زر شوی | پاک شو ای خاک که تو زر شوی
بهر تو آرایش باغ جنان | تو پی افزایش داغ جنان
زینت جنت پی زینت چنین | ق زشتی ظلمت پی زینت چنین
بنگری از جز من و جز ما صفا | از من و ما تن زن و خذ ما صفا
دعوت دع ما کدر ار بشنوی | نفحهٔ از نافهٔ تر بشنوی
خصم تو جز کثرت اعداد نیست | جامع جمعیت اعداد نیست
تفرقهٔ جمعیت اعداد دان | داشته تشتیت اعداد دان
طبع تو در این دو سه ششدر شده | بهر تو مر این دو سه ششدر شده
پردهٔ وحدت بود اینجا دوئی | گرد کثرت بود این جا دوئی

حکایت

ساقی از آن می نخوت شکن | ده قدحی تر دو سه کثرت شکن

٢٠

۲۱

عینک وحدت بود آن جام بین / دیده ور راز وی شود انجام بین

احولی احوال وی این گونه هست / بهره خوش از حال وی این گونه هست

خواجه‌اش آواز داد و در پیش خواست / بنده فرمان بر به پیشش خاست

گفت در این قصر آن طاق هست / شیشهٔ صهبا در آن طاق هست

رو بیاور آن شیشه در آور برم / تا که از آن کاسه در خور برم

ابروی او چون شده با طاق جفت / دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت

آمد و گفت آورم آیا کدام / زانکه تو میخواهی از او یک مدام

گفت که بشکن به رخ اندر شکن / رو یکی ای بیدل مضطر شکن

بشکن و هم بفکن از آن هر دو یک / قرعهٔ سنگی زن از آن هر دو یک

چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد / وز لب شکرشکن آن نوش خورد

در رگ او باز آمده سنگی بکف / کف بلب آورده و سنگی بکف

آمد و آن شیشهٔ پر می شکست / بت شکن او گشته در این کی شکست

بعد از آن دیده زان دو یکی / یافت از آن نفحهٔ جان بو یکی

تازه از آن گلکده بینیش شد / چید از آن گل که دو بینیش شد

همره تو گر خودی و گر دوئی ست / دور تر ای راه رو از هر دو ایست

خود شکن آن بت‌شکن آمد درست — رائج از آن سکه‌زن آمد درست

همتی ای آتش خیبر شکن — پاره‌ات از بارش خوی بر شکن

در شکن این شیشه و بشکن نهار — تا دمد از جیب تو روشن نهار

رخنه در این بارهٔ تن در فکن — طنطنه چون نعرهٔ بت[illegible] فکن

کز در اخلاص هر آن کو شکست — منزل او خاص در آن کو شکست

بر در او جسم تو در پرده هست — ذات و می از اسم تو در پرده هست

خیز و در این پردهٔ هستی بدرد — تا شوی از پردهٔ هستی بدر

طفلی و استاد تو گردان فلک — کیت کند او صورت طفلان فلک

عاقلی از صورت گردون مترس — کو همه ترش آمده همچون مترس

سر بسر آن پردهٔ بازیگر است — عقل بر آن پردهٔ بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشهٔ آن شیشه باز — بند کن از شیشهٔ اندیشه باز

شیشهٔ افلاک در آور بچرخ — ریشهٔ ادراک بر آور بچرخ

فرقه از مردم بازیگران — قیمت شان مردم بازی گران

شعبده در کیسه و پا ریسمان — آمده باریسه و باریسمان

بر در شه مشعله آرا شده — روشن از آن مشعله آرا شده

طرفه زره آن شعبده آرا سپرد — کودک و زن هر همه شه را سپرد

گفت که جمع آمده سر در هوا — لشکر دیو از ره شر در هوا

سنگ ستم از داور دیوان زنم — یکتنه بر لشکر دیوان زنم

آیم از این رزمگه ار زنده ام — بنده و از لطف شه ار زنده ام

ق میکند ار یورشش شان کشته ام — میکند ار شورشش شان کشته ام

صبر بر این کشته و کشتار شاه — رحم بر این کشته و کشتار شاه

خاک هم آب آذر از آن تو باد — این صدف این گوهر از آن تو باد

شفته انداخته پس در هوا — شد ز کف آن فاخته پس در هوا

داد سر از لطمه رد یکسرش — داشته در قبضه خود یکسرش

باز شد از این رشته گران بار شد — نسره چرخش مگر انبار شد

یافته زان رشته کشش آن رشته تاب — جاده خود ساختش آن رشته تاب

جاده ره چه پی آن مرغزار — رشته پا شد پی آن مرغ زار

چون ره آن مرحله بایست وا — زان شده همسلسله با استوا

پس زره آن مرد در اندام کرد — جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر / بر خطِ آن ریشته شد او ره سپر

در صفِ جنگ آمده با صد غرض / ناوکِ شان را شده تا خود غرض

از نمِ خون گشت پس از دیر گاه / آن در و درگه همه نخچیر گاه

حمله اشس آویزشِ نمرود شد / بارشِ دم ریزشِ نم سود شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت / ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریخته آن پای گران دست گاه / یافته آن پایگه آن دستگاه

خسته غم تفته هم همسرشش / شد دلش آشفته غم هم سرشش

از دمن آورد یک انبار خار / گل شده در حسرتِ آن بار خوار

چون دل و جان سوخته هندو زن او / آتشی افروخته هند و زن او

واله آن آذر و پروانه شد / شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علوی کده بالا تتافت / که همه آتش شده بالا شتافت

آتشِ او کان زده بود اشتعال / گوش زد از شور شده زود ش تعال

داشته پا در ره و در رود در هوا / زن شده در آتش و شور در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند / هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن راغ برآورد دود / دوحه آن باغ برآورد دود

سوز دار از آن غصه چه صندل چه عود | نالد از آن قصه چه صندل چه عود

گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت | گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت

آمده با صد شده در رشته باز | بر خط آن رشته که خود رشته باز

کرد رسا اندر صفت دربار شاه | ریخته در بر کف دربار شاه

کای نمی از بحر تو جیحون محیط | فیض تو بر دجله و جیحون محیط

خنجر کین آخته خون ریختم | بر سر شان تاخته چون ریختم

صرصر من چون شده ناورد گرد | آتش خشم از آب بر آورد گرد

زاده جانباز ده انباز ده | اجرت | داده مان بازده آن بازده

پرده شد از راز پر انداختم | باز و شهباز پر انداختم

زان زن آتش زن و آتش زدن | ق | زان در گلخن زن و سرخوش زدن

هر همه گریان شده با آه ها | هر همه نالان شده با های ها

گفت هی این ها غلط آن ها غلط | خود غلط اینها غلط آنها غلط

می شود از روی تو مهر آشکار | کرده دو گیسوی تو مه را شکار

زهره هم اینجا و هم این جا هست | شاه جم از پیش جم این جام هست

همسر من گر بود آن پیش شاه | می‌کند این سوخته جان پیش آه

۲۵

بوکه از آهم گچه گل بیسکند | گل کند آنهم که چه گل میسکند

آه من از خانه‌اش آرد بدر | آه من از کشمکشش آرد بدر

پس بعشم او بنعره و فریاد کرد | وز زن با فره و فریاد کرد

ناگهی آن گمشده پیدا شده | وز رخ او گلکده پیدا شده

بر در شهر از تپه جان بوسه زد | غنچه‌اش از گل شده زان بوسه زد

هر مهی اندازهٔ حرفت گرفت | هر مهی از کثرت حیرت گرفت

کرد پس آباد شهر از جود شان | زان همه داد و وه هوش افزود شان

نیک در این طرفه‌تر افسانه رس | سیوهٔ ما آمده مر خانه رس

نقش نو آراسته دستان نگار | یافته ناخواسته دست آن نگار

آمده این واقعه بر ناس پند | شد دل هر کهنه و برنا سپند

هند از این پند و از این شند باد | خرم و خرسند از این سند باد

صورتش آئینهٔ اشکال دهر | یا دژ روئینهٔ اشکال دهر

فاتح این قلعهٔ محکم خرد | کم خرد آن کاین سخن او کم خرد

هست گر این عمکدهٔ زیبا طلسم | رو مکن ای غمزده زی باطل اسم

پرده در افتاده مر این پرده باز | پردهٔ خلق و در کین کرده باز

۲۶

۲۷

هر خطِ فرضی که تو جویی ز چرخ	رشتهٔ آویخته گویی ز چرخ
بر سر هر رشتهٔ دُر دانه پیچ	خود بود از رشتهٔ دُر دانه پیچ
هست مر آن رشتهٔ پیچان کمند	رستهٔ از او مردم دوران کمند
آنکه بود هر رشتهٔ پیچانش مار	دشمنِ جان ست نه پیچان شمار
دشنه و بازی بتو کاین سان دهد	لشکرِ انجم پیِ کین سان دهد
گردهٔ گردان در این شهر زه شیر	خونِ تو آن بشمر در این هرزه شیر
اوّلت از جذبهٔ مهری کشد	عاقبت از حربهٔ قهری کشد
بشمری از حاصلِ این ملک مال	کم کنی ای مایلِ این مُلک کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکتِ آن چیست جز این یکدو کشت	سلطنتِ آن نیست جز این یکدو کشت
حاصلِ از این مزرعه در و امات	مایلِ این معرکه در و ام مات
حسرت و غم کشتهٔ این کشت زار	با غم و هم کشتهٔ این کشت زار
سرکشی از جانبِ او گر کسی	می شوی از طالبِ او گر کسی
نیست جز آب ارچه در این آسیا	خون دهد او خواهد از این آسیا آب
حرص بر او گرسنه چون آرد دست	می دهد آغشته بخون آرد دست

آزردش آمیخته دان با سبوس / یا بهم آمیخته دان با سبوس

سفرهٔ پر نعمت پرویز نیست / بل بهم تن صورت پرویز نیست

نیست جز این یک بره بر خوان ری / نیست جز این یک تره در خان ری

بره و بزغاله‌اش اندر چرا / قحط در این دشت و در آخر چرا

سنبله آبستن جوزا ببین / یک جو و یک خرمن جوزا ببین

حاصل این مزرعه کان گاو خورد / دفتر پارینه‌تان گاو خورد

کودکی و دنده و دندان شیر / بهر تو شد پسته و پستان شیر

افعی خونخوار تو خرچنگ اوست / دشنهٔ آزار تو در چنگ اوست

کرده زه از بهر تو محکم کمان / خون خورد از پیکر تو کم کم آن

مایل دلوی و مر این کوتهی است / دل ز سنه ای تشنه بر این کوتهی است

نی دهد آگهی از ماهیت / نی ز تو فلسی کهی از ماهیت

پلهٔ میزان بود ار قلب سنج / دشمن جان خود هر قلب سنج

توشه از آن وی و میزان وی / خوشه از آن وی و می زان وی

باده از او خواهی و در سر خمار / الحذر ای چشم تو بر سرخ مار

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ　　دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق پدان　　بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم گشته آن اژدرها　　این اگر از دم کشد آن اژدها

آه از این هفته در این هفت خوان　　وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته از اینگونه رفت　　دوره آن رفته از این گونه رفت

جسم رود از چشم تو هم کی رود　　لیک وی از دیده هم کی رود

خلقی از این منزل و این کوچه رفت　　لیک از این محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست　　ساقی و هم راوق لذات اوست

جنبش دوری همه را ساریست　　گردش توری همه آثاریست

هست بر این بارهٔ فیروزه ماه　　صاحب گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروزه و دی وا نشد　　عقل از این مرحله دیوانه شد

کیستی و چیستی این چیست آن　　چیست هم از کیست این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه خاکی نژاد　　جوجهٔ پاک اینهمه خاکینه زاد

در بیضهٔ هر مرغ دو صد مرغ زار　　در پر هر مرغ دو صد مرغزار

زیر دل آزار به از صد هزار　　زاری هر زار به از صد هزار

اینهمه یک شعبه از کار اوست — اینهمه یک حبه از کار اوست

آب یک آبست ازو صد حباب — لجه حب لیست ازو صد حباب

حبه حب ازل احباب راست — کار حق الحق شده زین باب راست

حکایت

ساقی از افشرده تاک آبی آر — کامده در پرده خاک آبیار

پس سوی هر عامی و هر خاص بر — تا برد از دوحه اخلاص بر

مردی از اصحاب و هم ارباب صدق — صادقم از وی زنم ارباب صدق

در کف او کز کرم آن گو ربود — خوشه خرما و هم انگور بود

در بر آن یار که بودش روان — هدیه او واشته زد دستش روان

اولا او شکر بر آن هدیه کرد — پس سوی یار دگر آن هدیه کرد

او هم از اینسان ره اعطا نمود — جانب یار دگر اهدا نمود

همچنین آن تحفه ارشاد بار — هدیه یاران شده هفتاد بار

تا بر صاحبدل اولی رسید — در حد سر منزل اولی رسید

حبه حب ازل این بار داد — نعمت نعم البدل این بار داد

خوش ثمر آن غوره اخلاص داشت — خوش اثر آن سوره اخلاص داشت

هر که شد او پیروِ این مخلصان | آمده از پرِ تو درین مخلص آن
باعثِ بهبودِ تو بخششِ وجود | یافته از جودِ تو ارزشِ وجود

خاتمه

ساقی از آن ساغرِ دوره پسین | مستم و سرمستیِ غور پس این
بر همه کس پیش کن این جام را | بیخبر از خویش کن این جام را
بگذر از این هر همه تن زن عزیز | نشمری این زمزمه طرز عزیز
راه بر این معدن سر بسته به | دوری از این مخزن سر بسته به
نظمِ خوش آن یکسره گنج روانست | ور بود آن ناسره سنج روانست
جنسِ تو کاسد شده بی قدردان | وز کفِ حاسد شده بی قدردان
طالبِ جوهر خری اینجا که هست | طالبِ جوهر خری اینجا که هست
خامهٔ تو خاتمِ دستان شده | خامهٔ بی خاتمِ دست آن شده
از کفِ تو کاین گلِ شفا شگفت | فکرتِ رنگین گلِ رعناش گفت
رای تو تا گه یدِ بیضا نمود | نامش از آن ره یدِ بیضا نمود
دستِ تو زین نخله ترچیده به | طبعِ تو زان خرم و بالیده به
شاد از انشادِ تو شد شاخ شاخ | سینهٔ حسادِ تو شد شاخ شاخ

۱۳۱

یا فتی از محنت و رنج این ترنج — رنج تو شد دولت و گنج است رنج
هر رویّ از قافیه دارد خلاف — معجزه باشد که برآرد خلاف
مختلف اعراب گر آمد روی — نشمری از نقص آن خود روی
بنگر از باصره زیر و زبر — نیست در این دائره زیر و زبر
هر سو این دائره گردید نیست — دیدنی ای باصره گرد نیست
از در این باغ در آسیب خواه — چارهٔ هر رنج و هر آسیب خواه
در سر تو گر سر گلچینی ست — نشکنی این ساغر گل چینی ست
از در این میکده جامی طلب — بر سر این مائده جامی طلب
لاله و نسرین بر اندر کناره — چشمهٔ فیضی نگر از هر کنار
تشنه لب آی و دم آبی بکش — خاطرت از ورطهٔ تابی بکش
از پی این خرمی فرّ بهشت — روضهٔ خلد آدم و حوا بهشت
نافهٔ مشکین ده این گلزمین — هست پر از نافهٔ چین گل زمین

خاک پر از سورش و در سور باد
یارب از او دیدهٔ بد دور باد

۳۲

تاریخ طبع در صنعت ذوبحرین و ذوقافیتین نتیجهٔ طبع صاحب المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرت مصنف ید بیضا

این رقم ای قاعده دان طبع شد | خرم و خرسند از آن طبع شد

سامعه را آمده راه سماع | گوهر سمع آمده گاه سماع

کی رسد افکار تو در پارسی | چون قلم از سرکشی ار پارسی

جا سخنش از ما و هم از من ستهی | زان زده در دهر دم از منتهی

نامهٔ او شکل دو پیکر گرفت | زامهٔ آن مه مه انور گرفت

گشت دو عین از کف او جاریه | یا که پر از در شده دو جاریه

تا شده طبعش بدو بحر آشنا | خامهٔ او شد بدو بحر آشنا

حقهٔ مرهم بود او را دوات | تا کند ای خستهٔ غمها دوات

از دم اعدمی وزد اینجا نسیم | قیمت آن زر سزد از ما نه سیم

زو هنر اندر سخن آمد غریب | بی هنر اندر وطن آمد غریب

چون رقم او این ید بیضا نمود | از ید طولی ید بیضا نمود

تازه شد از طبع وی احوال طبع | خواسته جان و دل ما سال طبع

ماهی بحرین شد اینجا شکار | مجمع بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر از تازه افکار جوهرشناس گوهر علم و هنر نکته‌دان سخن پرورد جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنڈاره متخلص به اصغر سلمه الله الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخستست ز بحر قدیم	الله الله دل و زبان

در ستایش خدا و نیایش مصطفی ست یا مجمع البحرین مکالمهٔ خضر و موسی
لاجرم لب تشنهٔ این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین ماجرا شربت خاموشی بکام
و صهبای فراموشی بجام خوشتر رباعی

و صهبای فراموشی بجام خوشتر رباعی	این راز دربسته کس نه گفتن و شنوار
گفتن دشوار و هم نگفتن دشوار	القصه هر آنچه خضر ره گفت بمن
گفتن دشوار و هم نگفتن دشوار	باری آنچه نشنفته ام گفته ام و هر چه

خواهم شنفت خواهم گفت عمریست که کنار چشمه سار توفیق فرود آمدن جای
من ست که این همه سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکدهٔ تحقیق جای
ولجای من ست که این همه شراب طهور از زبانم میریزد شعر

عمری سبو بدوش بمیخانه برده ایم	تا گوی مستی از همه رندانه برده ایم

چشم بد دور وجودم نظر یافته و سایه پروردهٔ آفتاب جهان گرد ست که خاکم اکسیر
در دو آتشم کیمیای رنگ زر دست بنام ایزد فیض تردستیهای ابر نیسان
استا که چون ثمرهٔ خامه گوهر افشان ست آگاه دلان نیک باخبر اند

وصاحب نظران خود می نگرند که آفتاب تابان وابر نیسان عبارتست از جناب
خواجه عزیز الدین ست که در ملک سخنش هو العزیز نقش نگین ست آنکه
چشم کور سوادان هند از مداد قلمش سرمهٔ صفاهانی یافته و نقش مردهٔ پارس در سواد
رقمش آب زندگانی خاصه درین خشک سال سخن و بی آبی این فن که دریا پایاب
است و سیر عالم آب خیال و خواب شناوری اگر از دور می نماید موج سرابی
بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید پیچ و تابی بیش نی نازم که
زورقش بجنبش باد نفس نه بتحریک هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با
پیشینه ره نوردان این طریق و ساحل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
از جمله نتایج فکر غواص مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس سوم به ید بیضا
استکه در زیب و رونق و بها گران بهاتر از گنج لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگه خوبی هست	موسی آنست که او را ید بیضا باشد

هرچند از سحری چون کوثر و تسنیم برزبانها نهادکو را از دیدها مستور بود
نگارندهٔ این تقریظ مختصر اصغر که بقول ظهوری شعر

گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ	ذرهٔ آفتاب تابانیم

توقیع نشر آن منشور اقبال و دستوری طبع آن دستور کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع درآورد گویی دو بحرِ زخّار از یک
چشمه سار برآورد و شعر

از دست و زبانِ که برآید	کز عهدهٔ وصفش بدر آید

سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با
هم جوشِ فصاحت و بلاغت منبع مَرَجَ البَحرَینِ یَلتَقِیان و از بیم
تفاوتی که درمیانِ هر دو او زان ست مصداقِ بَینَهُما بَرزَخٌ لا یَبغِیان رباعی

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی	لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی را که در دو بحرش خوانی	زیباست که ثانیِ مثانی دانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین یَخرُجُ مِنهُمَا اللُّؤلُؤُ وَالمَرجَان اعلام ست و ابیاتِ
بلند و متین وَلَهُ الجَوارِ المُنشَآتُ فِی البَحرِ کَالأَعلَام هرچند دل و دست آن ندارم
که در قلزم توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجا که شناوری حباب بر روی
آب هم فیضِ سبک روحی هواست و غواصی قطرهٔ بی دست و پا نیانِ دریا
هم نتیجهٔ غرور سر دریا لاجرم کشتیِ چار لنگرِ خیال در چار موجهٔ این رباعی
شعر سال رانده خود را از ورطهٔ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است	گویی که هلالِ عشرهٔ شیرین است
گفت از پیِ سالِ طبعِ آن خضر مست	این طرفه سوادِ مجمعِ بحرین است ١٣١٠ ه

این مخمس که نگارپنجه این نگار رعنا یعنی مثنوی بیضاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بدیع نگار عزیز است و به دلنشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وزد بمرغزارها
برقص کبک سارها - بدشت و کوهسارها
عرارها چنارها - ز صوفیان قطارها
بوجد شاخسارها - ز ناله هزارها
نام گلی ۱۲ نام درختی ۱۲
به از صدای تارها
نوای زیر و زارها

مبند دل بهیچ شی - مدان ثبات شمس و فی
مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
ز چرخ و انقلاب وی - که اردیبهشت گاه دی
زمان فی حی گشت طی - بیا و هی بنای و نی
بنوش می کجا و کی
بباغ در بهارها

بهار گشته گل فشان - جهان کهنه شد جوان
درختها یگان یگان - رده رده زمان زمان
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کودکان
چه فرودین چه مهرگان - هوا چه دایه مهربان
گشاده غنچها دهان
برنگ شیرخوارها

گشاده گل رسالها - کند گل جوالها
کشیده مرغ نالها - بدرس آن مقالها
هوا و هرا بالها - بشاخ شاخ لالها
چکد ز لاله ژالها - بخاک چون غسالها
نه لالها پیالها
بدست رعشه دارها

چمن شده سپهرشان - جداولش چو کهکشان
شگوفه میدهد نشان - کمال حسن مهوشان
نسیم را چو سرخوشان - بره هوا کشان کشان
چه گل چه لاله هر دو شان - سبو کشان قدح کشان

کنند بو که میکشان | تلاش فی خمارها
طیور و قیل و قالها - بقیل و قال حالها | سپید و سرخ بالها - ببال خط و خالها
بسحان فزا مقالها - به دلربا جمالها | بتحت سحر حالها - بصد فراغ بالها
نشسته بر نهالها | هزار در هزارها

وحوش بر تلال بین - بدشت تا جبال بین | بحسن بال و یال بین - بشوخی و دلال بین
پلنگ بین غزال بین - گوزن بین شغال بین | دوندهٔ بی عقال بین - رمنده بی شکال بین
گسسته چون دوال بین | عنان شهسوارها

چو بر فروخت چهره گل - چراغ زهره گشته گل | زقید تنگ رسته گل - گسسته جمله بند و غل
بگوش های سنبل - دو قلقل ست چار غل | ز شند بلبلان دهل - که کرد نو بهار گل
بنوش چشمه مل | کنار چشمه سارها

سحرگهان بیا دحق - ز طایران فرق فرق | غزل سرایدان نسق - که کودکان بهر سبق
شقیق لعلگون و شق - چنانکه در افق شفق | شگفته گل ورق ورق - بسعی ابر در عرق
بهر ورق طبق طبق | کهر کنند نثارها

بسیج لاله زار کن - تفرج بهار کن | نظر بجویبار کن - بسرو و بن گذار کن
بقدر خود دو چار کن - چو بید بیقرار کن | بلطف در کنار کن - چو سرکشد کنار کن
بگیر و بیس پدار کن | خوش ست گیر و دارها

بیا گل از چمن ببر - چو من چمن چمن ببر | بنفشه یاسمن ببر - سمن دو من سه من ببر

شقیق از دمن ببر - عقیق از یمن ببر | رحیق از انجمن ببر - رفیق مؤتمن ببر
صدیق همچو من ببر | حریف باده خوارها
مراد من ازین چمن - نه سرو هست و یاسمن | همیشه هست چشم من - بنو بهار علم و فن
چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع یمن | عیار حق نه قلب ظن - بهار جان نه برگ تن
رحیق دین نه لای دن | بلای منگسارها
درین چمن قدم قدم - کشیده سر درخت علم | شنیده غم و نغمه هم - گشاده زلف خم به خم
چه شاخ که چه صبحدم - همی چکد زابر نم | مکن خیال کیف و کم - بنوش می فزون نه کم
نه گه بگاه دمبدم | نه یک دو بار بارها
تراست بخت روزبه - به بخت آفرین وزه | غلام تو چه که چه مه - بر خش ناز زین بنه
زهر دو زلف گره - به دوش بر فگن زره | کمان عشوه ساز زه - به تیغ غمزه آب ده
که دل بجای شهره ده | دهند شهریارها
دو زلف اگر بهم زنی - بامن ایمن افگنی | میان درع و جوشنی - سفندیار و بهمنی
بعشوه شیر افگنی - بغمزه رشک پیشنی | حریف صد تهمتنی - چه جای رطل و منی
بچشم مست شکنی | خمار فرو نخمارها
تو ئی کشاد بستها - درستی شکستها | بلند تین نشستها - چه سود خیز و جستها
حریف می پرستها - چه میروی چو مستها | بهر بلند و پستها - ز زلف کرده شستها
که می بری ز دستها | زمام اختیارها

حدیقهٔ ازل ابد ـ گل ارغوان سبد سبد | بهشت گلشت لاحد ـ شکوفه بیشمار و عد
سهی قدان لاله خد ـ سمنبران سرو قد | هر آنچه بنگرد خرد ـ ز دست دل همی برد
چه باشد آن نگار جو | که بند دا این نگارها *

طریق و جاده راه و کو ـ جهات سمت و طرف و سو | حدیث حرف و گفتگو ـ نوای و نغمه های هو
هوا و خواهش آرزو ـ بهار و باغ و رنگ و بو | قدح پیاله خم سبو ـ حباب آب موج و جو
یکیست ذات و صفت او | فزون تر از شمارها *

عزیز تا ادیب شد ـ عزیز هر اریب شد | حبیب هر لبیب شد ـ انیس هر حبیب شد
مقابل حبیب شد ـ رقیب عندلیب شد | بهر کجا خطیب شد ـ ز سامعان شکیب شد
حریف دلفریب شد | به نغمه از هزارها *

تاریخ ریختهٔ خامهٔ طبع عالی دستگاه منشی شکر الله دام فیضه ما تیمناه

زین مثنوی ست فیض پاینده و دُر بحر | یک چشمه و ز رود روان شد پاینده و دُر بحر
خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل | پراز دُر آبدار تا بنده و دُر بحر
۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه	جمله حقوق کاپی رایت این مثنوی محفوظ است
برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکهنو شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید	

اعلان

برناظرین
عالی نژاد پوشیده مباد
که این نسخهٔ روشن سواد یعنی مثنوی نو ایجاد
سراپا نور و ضیا کالشمس فی الضحی والقمر فی الدجی موسوم به بیضا
باب و تاب مطبع پر صفا از احسن المطابع مطبع اصح المطابع
بصرف مبالغ موفور و مساعی مشکور نور علی نور چون شعلهٔ طور
جلوه گر شد و مانند مهر انور نورانی و منور بهر حرفش از وفور تجلی معانی
آئینه صورت نمای اعجاز موسوی و هر لفظش کلیم دانش و ذکا راست آیهٔ ید بیضا
الحق که اینچنین مثنوی با صنائع و بدائع صوری و معنوی نقش نوی
الی هذا الآن کسی نشنیده و ندیدش پیدا امید که نظر بر قانون
حفظ حقوق کتاب حق تلفی کسی نفرمایند و بدون
حصول اجازت مصنف این نسخه
بغیر اجازت نچاپند

المشتهر
بندهٔ آسی عبده العلی
مدراسی مهتمم
اصح المطابع